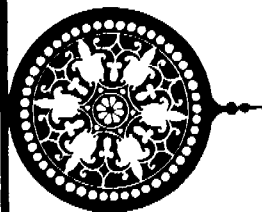


تحقیقات ایرانی



منصور رستگار فسائی

پارس در شاهنامه

پارس که در کتیبه‌های هخامنشی به صورت 𐎱𐎠𐎼𐎿 𐎱𐎠𐎽 𐎱𐎠𐎿 آمده (۱)

در اصل، نام یکی از اقوام جنوبی ایران بود که مقر ایشان نیز "پارس" نام داشته است. از این قوم دو خاندان بزرگ هخامنشی و ساسانی به پادشاهی ایران رسیدند و یونانیان Persai را از نام این قوم گرفتند و بر تمام ایران اطلاق کردند و از این رو Perse و امثالش که معرب آن "فارس" است در زبانهای اروپایی به همما ایران اطلاق گردید. ^۲ در کتیبه مزار داریوش در نقش رستم می‌خوانیم که داریوش خود را از جهت نسب پسر و پستاسب و از لحاظ دودمان هخامنشی و از جهت طایفه پاری و از حیث ملت آریائی می‌نامد ^۳ و در جایی دیگر در همین کتیبه آورده است که او و سپاهیانش پاری بوده‌اند: "اگر فکر کنی که چند بود آن کشورهای که داریوش شاه داشت پیکرهارا ببین که تخت را می‌برند آنگاه خواهی دانست... که نیزه مرد پاری دور رفته... آنگاه به تو معلوم میشود که مرد پاری خیلی دور از پارس جنگ کرده است."

در باب وجه تسمیه پارس این فقیه همدانی مورخ نامدار قرن سوم می‌نویسد: "فارس را به نام فارس بن طهمورث نام کرده‌اند و پارسیان بدو منسوبند چه ایشان از فرزندان اویند". ^۴ اما ابن بلخی در فارسنامه می‌نویسد: "ولایت پارس منسوب است به پارس و این پارس منسوب است به پهلوی و پهلوی بدین پهلوی و پارس ولایتی است سخت نیکو چنانکه هم سهل است و هم جیل و هم بحر و با زهر چه در سرد سیرها و گرم سیرها باشد جمله در پارس یابند". ^۵ بنا بر ضبط ولف، در شاهنامه فردوسی پنجاه یک بار "پارس" به معنی سرزمین و پهلوی پارس به کار رفته است. در شاهنامه نخستین بار با نام "پارس" در عهد پادشاهی "نودر" مواجه میشویم که در آنجا "پارس" بخشی از ایران است و معنای عام ایران را ندارد. درغرر تعالی از پارس در عهد فریدون نشان می‌یابیم. در آنجا آمده است که "فریدون ایران را که شامل خراسان و عراق و ایالات فارس و کرمان و اهواز و جرجان و طبرستان تا حدشام بود به ایرج بخشید". ^۶ نودر شاه ایران، در نبرد با افراسیاب شکست خورد و طوس و گستمهر را فراخواند و به رفتن به پارس فرمان داد:

شمارا سوی پارس باید شدن
 افراسیاب چون از عزیمت خاندان شاهی به پارس آگاه شد،
 یکی نامور ترک را کرد ییاد
 سیهبد کرو خان ویسه نژاد
 سوی "پارس" فرمود تا برکشید
 به راه بیابان سراندر کشید
 قارن فرمانده سپاه ایران و دیگر ایرانیان نیز برای پاسداری از نام خویش و حفاظت
 خاندان شاهی بر آن شدند،

که مارا سوی "پارس" باید کشید
 نباید برین جایگاه آرمید
 چوپوشیده رویان ایران سپاه
 اسیران شوند از بدکینه خواه
 که گیرد بدین دشت نیزه بدست
 کرا باشد آرام و جای نشست
 این داستان که در غرر نیز بانداک تفاوتی آمده است چنین ادامه می یابد که سرداران
 ایرانی نیمه شبان به "پارس" رو نهادند و نوذر شهریار که خود نیز بدنبال این گروه شتافته بود
 گرفتار شد و ویسه نیز به فرمان افراسیاب رهسپار پارس گشت تا کروخان رایاری کند و با قسارن
 درآویزد،

ز درد پسر ویسه جنگجوی
 سوی "پارس" چون باد بنهاد روی
 چو از "پارس" قارن به ها مون کشید
 زدست چپش لشکر آمد پدید
 قارن، کروخان را کشت و ویسه را به سختی شکست داد و از این پس بنظر میرسد که "پارس" قرار-
 گاه شاهی ایران شده باشد و به همین جهت هم "پارس" اغلب به معنی ایران بکار برده میشود. زال-
 زریس از آگاهی از کشته شدن اغریریت بدست افراسیاب، لشکر آراست و از زابلستان به "پارس"
 شده و در خواری با افراسیاب روبرو گردید.

سیهبد سوی "پارس" بنهاد روی
 و چون "زو" و "افراسیاب" جهان را میان خود تقسیم کردند "زو" به پارس و "زال" به زابلستان
 بازگشتند:

سوی "پارس" لشکر برون راند زو
 کهن بود لیکن جهان کرد نو
 سوی "زابلستان" بشد زال زر
 جهانی گرفتند هر یک بسر
 در اخبار الطوال آمده است که "زاب" (عزو) در سرزمین فارس ظهور کرد و افراسیاب را
 خلع کرد و خود را پادشاه خواند. ۷ پس از زو ناعهد کیکاوس "پارس" همچنان مفرحکومت بود:
 از آنجا سوی "پارس" اندر کشید
 که در "پارس" بد گنجه را کلید
 نشستگه آنگه به استخر بسود
 کیان را بدان جایگه فخر بود

کیکاوس پس از بازگشت از مازندران به پارس و ایران آمد:
 سیرد آن زمان تخت شاهی بدوی
 و از آنجا سوی "پارس" بنهاد روی

ز گرد سپه شد هوا نا پدید

چو کاوس در شهر ایران رسید

چون از زندان ها ماوران نیز رهاگشت :

جهانی بشادی نو افگندی

بیامد سوی "پارس" کاوس کی

در غرر هم از آمدن کیکاوس به پارس سخن رفته و آمده است که چون کیکاوس به سیراف رسید "سران سپاه و خویشان از فارس و عراق بدو پیوسته با خود به بابل منتقلش نمودند.^۹ کیخسرو نیز پس از نبردهائی که در چین و ماچین انجام داد به "پارس" نزد کیکاوس آمد. و جانشین وی لهراسب نیز در "پارس" بزم آراست.^{۱۰}

داراب شاه ایران از روم به پارس رونهاد و دارای داراباز همین پارس آهنگ نبرد با رومیان کرد و به پیکار با اسکندر شتافت اما پس از دو بار جنگ از اسکندر شکست یافت و ناامیدانه نگران پارس و مردم آن بود :

برفتند گردان خسرو پرست

چو دارا بر آن کرسی زرنشست

به از زنده دشمن براو شاد کام

چنین گفت کاروز مردن بنام

جهاندار شد تخت و افسر گرفت

همه پادشاهی سکندر گرفت

همه "پارس" گردد چو دریای خون

چنین هم نماند بیاید کنون

نماند برین بوم برنا و پیر

زن و کودک و مرد گردند اسیر

بگردانم این رنج و درد و گزند

مرا گر شوید اندرین یازمند

در دوره شاهان اشکانی، پارس دیگر مرکز حکومت نبود و اردوان اشکانی پس از مرگ بابک پسر خود بهمن را فرمانروای پارس ساخت :

سپهبد به مهر پسر داد "پارس"

گرفتند هر مهنتری یاد "پارس"

"پارس" در همین هنگام مرکز برپا داشتن و ظهور فرمانروائی تازه بنام اردشیر بابکان بود : "چون ملک از اسکندر چهار صد سال و بقول ترسایان پانصد و بیست سال و بقول مغان دو بیست و شصت سال بگذشت اردشیر بابک بیرون آمد بزمین فارس به شهر اصطخر."^{۱۱}

فردوسی داستان گریختن اردشیر را از درگاه اردوان آنچنان بازمی گوید که گوئی پارس راهمان ایران می داند، بدین مثنوی که چون اردشیر با گلنار کنیز اردوان سخن از گریز می گوید می خواهد که از ری به ایران برود و در عمل نیز به پارس می رود :

از آن پس همی جست راه گریز

دل مرد برنا (اردشیر) شد از ماه تیز

ز ری سوی شهر دلیران شوم

بدو گفت گرمی به ایران شوم

گراید رباشی به نزد پیک شاه

تو بامن سگالی که آئی بسـرا

نباشم جدا از تو تا زنده ام ...

چنین داد پاسخ که من بنده ام

یکی تیغ زهرآب داده بدست

بهوشید خفتان و خود بر نشست

همان ماه رخ بردگر بارگی
 از ایران سوی "پارس" بنهاد روی
 نشستند و رفتند یکبارگی
 همی رفت شادان دل و راه جوی
 در کارنامه اردشیر بابکان نیز چنین آمده است که :

کنیزک هنگامی که به نزدیک اردشیر آمد پیش اردشیر
 باز گفت ، اردشیر چون آن سخن شنود
 منش به گریختن از آنجا نهاد و به
 کنیزک گفت که اگر منش با من راست و بیگانه
 هست بشویم
 اگر یزدان فره ایران شهر
 به یاری ما رسد
 اردشیر اسب زین کرد یکی خود بر نشست
 و یکی کنیزک بر نشست و راه پارس
 گرفت و به شتاب همی رفت . " ۱۲

اردشیر به پارس آمد و در آنجا نبرد در گرفت و بر بهمن چیرگی یافت :

مر او را فراوان نمودند گنج
 کجا بهمن آگنده بود آن بهرنج
 درمهای آگنده را برفشاند
 بنیرو شد از پارس ، لشکر براند
 و بهر شتافت واردوان را کشت و پس از این پیروزی ،
 سوی پارس آمد زری نامجوی
 بر آسوده از رزم و از گفت و گوی
 چون شاپور ذوالاکتاف به پادشاهی نشست پارس را مورد توجه قرارداد :
 عراقی ذوالاکتاف کردش لقب
 چو از مهر بگشاد گفت عرب
 و ز آنجایی که شد سوی "پارس" باز
 جهانی همه برد پیشش نماز

اعراب را که از راه بحرین به "پارس" تجاوز کرده بودند گوشمالی سخت داد . فردوسی تنها
 تجاوز اعراب به طیسفون را موجب خشم شاپور می داند ، اما در تاریخ بلعمی آمده : " جمعی بسیار
 از عرب گرد آمدند و از حدود دریا به پارس آمدند و خواستهای مردم بستند و چهار پایان براندند
 و شهرها بگرفتند و کس ایشان را باز نداشت و سالی چند بماندند که ملک کودکی بود و کس هیبت
 نداشت . تا شاپور بزرگ شد و خطبه کرد از همه دشمنان ما عرب بترند . ایشان آمدند و در
 پادشاهی "پارس" فساد کردند و مردمان را کشتند و من آهنگ ایشان خواهم کردن پس
 برفت و یکبار پادشاهی "پارس" شد و بر آن عرب تاخت کرد که آنجا آمده بودند از بحرین سوی
 دریا و آن شهرهای پارس گرفته بودند . ایشان راه همه بگشت و کسی را زنده نگذاشت . . .
 پس بسوی عراق آمد و به پارس آمد شهری آنجا بنا کرد و آن را بشاپور نام کرد . " ۱۴
 در روزگار یزدگرد گناهکار دلاوران ایرانی که دار طلب پرورش بهرام گور بودند در پارس گرد آمدند

بزرگان چو در پارس گرد آمدند

بر تاجور یزدگرد آمدند

ز رومی و هندی واز پارسی

نجومی و گر مردم هندسی

و چون یزدگرد درگذشت او را درد خمه‌ای در پارس به خاک سپردند و بار دیگر بزرگان برای تعیین جانشین یزدگرد در پارس انجمنی آراستند. ثعالی این محل را مدائن نوشته است (ص ۲۶ شاهنامه، ثعالی).

جهانی پر آشوب شد سر بسر

چو از تخت گم شد سرتاجور

به ایران ردد و موبد و پهلوان

هر آنکس که بود در روشن روان

بدین کار در پارس گرد آمدند

بسی زین نشان داستانها زدند

که این تاج شاهی سزاوار کیست

ببینید تا از در کار کیست

بلعمی همانند ثعالی که پایتخت یزدگرد را "مدائن" می‌داند در ذکر پادشاهی وی آورده است که "یزدگرد از مدائن به پارس رفت و از پارس به جرجان و قصد خراسان کرد و بهر شهری که بر رسید ستم می‌افزود" ۱۶ در مجمل‌التواریخ آمده است که به طوس خراسان اسیب خنک پیدا شد لگدی زدش و بگشت. ۱۷ اما ثعالی محل مرگ یزدگرد را جرجان میداند. ۱۸

چون بهرام گور به پادشاهی نشست از پارس به پیکار با خاقان ترک به آذربایجان رونهاد:

چو از پارس لشکر فراوان ببرد

چنین بود رای بزرگان و خرد

در دوره، پیروز از پارس سوفزا (سوخرا، سوفرا) برخاست که پیروز او را به دستوری بلاش بر گزید:

یکی پارسی بود بس نامدار

ورا سوفزا خواندی شهریار

مردم پارس سوفزا را بی نهایت دوست میداشتند:

همه پارس او را شده چون رهی

همی بود با تاج شاهنشاهی

همه پارس چون بنده، او شدند

بزرگان پرستنده او شدند

انوشیروان چون مملکت را به چهار استان تقسیم کرد یکی از این چهار استان پارس بود که با اهواز و مرز خزر سومین استان کشور به حساب می‌آمد:

جهانرا ببخشید بر چار بهر

واز اونا مزد کرد آباد شهر

نخستین خراسان از او یاد کرد

دل نامداران بدوشاد کرد

دگر بهره‌زان بد قم و اصفهان

نهاد بزرگان و جای مهان

وزین بهره بود آذر آبادگان

که بخشش نهادند آزادگان

و از ارمینیه تا در اردبیل

بپیمود بینادل و بوم گیل

سیوم پارس و اهواز و مرز خزر

ز خاور و رایود تا باختر

چهارم عراق آمد و بسوم روم

چنین پادشاهی و آباد بود

ثعالبی نیز در غرر به این چهار بخش کشور اشاره کرده و نوشته است: "نوشیروان کشور را به چهار منطقه تقسیم کرد: قسمت اول شامل خراسان و مضافات آن میشد که عبارت از طخارستان و زابلستان و سیستان بود. قسمت دوم شامل مدی که عبارت از ری و همدان و نهاوند و دینور و کرمانشاه (= قرمیسین) و اصفهان و قم و کاشان و ابهر و زنجان و ارمینستان و آذربایجان و طبرستان بود. قسمت سوم عبارت بود از فارس و کرمان و اهواز و قسمت چهارم عراق تا یمن و حدود شام و سرحدات روم ۱۹ در روزگار هرمز در پارس گنجهای سلیح فراوان وجود داشت که هر مز آنها را برای نبرد با ساوه شاه در اختیار بهرام چوبین قرارداد:"

چو آگاهی آمد بر شهریار
که داننده بهرام چون ساخت کار
ز گفتار و کردار او گشت شاد
در گنج یکشاد و روزی بداد
همه گنجهای سلیح نبرد
به پارس و به اهواز در باز کرد
در مناظره بهرام گور با فغفور چین "ساوه شاه" بار دیگر فردوسی یکی بودن پارس و ایران را با یکی دانستن پرسی و ایرانی چنین عنوان می کند:

سپهدار (بهرام چوبین) آمد ز برده سرای
درفشی در فشان به سر بر به پای
چو فغفور چینی بدیدش بتاخت
سمند جهانرا به خوی در نشاخت
بپرسید و گفت او کجا رانده ای
کنون ایستاده چرا مانده ای
شنیدم که از پارس بگریختی
که آزرده گشتی و خون ریختی
چنین گفت بهرام کاین خود مباد
که با شاه ایران کنم کینه یباد
چنین گفت پس با پسر ساوه شاه
که این بد گمانمرد چون یافت راه
بدو گفت رو پرسی را بگویی
که ای در بخیره مریز آب روی
چو بشنید بهرام گفتار او
چنین داد پاسخ که شاه جهان
چو خشنود باشد ز من شایدم
فرستاده آمد بر ساوه شاه
بدو گفت رو پرسی را بگویی
چون همین بهرام چوبین بر خسرو پرویز شورید بر آن بود تا قدرت را از "پارس" به "ری" که زادگاه وی بود منتقل سازد:

بدو گفت بهرام کای بدکنش
نزیید همی بر تو جز سرزنش
همه دوستان بر تو بر دشمنند
به گفتار با تو بدل با منند
بزرگی من از پارس آرم بسه ری
نمانم کزین پس بود نام کسی
برافرازم اندر جهان داد را
کنم تازه آئین می لاد را

اما خزروان خسرو، بهرام را پند می داد که :

ز کار گذشته به پوزش گرای
سوی تخت گستاخ مگذار پای
وگر بیم داری ز خسرو به دل
پی از پارس و ز طیسفون برگسل
آنچه در اینجا در ارتباط با پارس از تذکر آن ناگزیریم دریای پارس یا خلیج فارس است که
دریای عجم نیز نامیده میشود . در شاهنامه آمده است :

به شهر کجاران به دریای پارس
چو گوید ز بالا و پهنای پارس
در باره این دریا در حدود العالم آمده است : " هر جایی را از این دریای اعظم بدان شهر
و ناحیت باز خوانند که بدو پیوسته است چونانکه دریای پارس و دریای عمان " ۲۰ و مسعودی
در مروج الذهب آورده است : از همین دریا خلیج دیگری منشعب میشود که دریای پارس
است و به دیار بله و خشبات و عبادان و بصره میرسد " ۲۱ و ابن بلخی از این دریا بصورت
بحر و دریای پارس یاد کرده است : " بحر پارس ، این دریای پارس طیلسانی است از دریای
بزرگ کی آنرا بحر اخضر خوانند . نیز بحر محیط گویند هر طیلسانی که از این دریا در
زمین ولایتی آمده است آنرا بدان ولایت باز خوانند چون دریای پارس و دریای عمان و
دریای بصره و مانند این و ازین جهت این طیلسانی را دریای پارس می گویند . " ۲۲

حواشی

- ۱- شارب : فرمان های شاهنشاهان هخامنشی ، سال ۱۴۸
- ۲- برهان قاطع : محمد معین ، حاشیه ص ۳۴۹
- ۳- کریستن سن : ایران در زمان ساسانیان ، ص ۲۹
- ۴- ابن فقیه : البلدان ، ترجمه مسعود ، ص ۸
- ۵- ابن بلخی : فارسنامه ، ص ۴
- ۶- ثعالبی : غرر ، ترجمه فارسی ، ص ۱۹ ، آفرینش و تاریخ ، ترجمه شفیع کدکنی ، ص ۱۲۵
- ۷- دینوری : ص ۱۱
- ۸- فردوسی : شاهنامه چاپ مسکو ، ۲ : ۷۳
- ۹- ثعالبی : غرر ، ص ۷۳
- ۱۰- فردوسی : شاهنامه ، ۵ : ۷۶۱
- سر هفتبه را کرد آهنگ ری
شاهنامه ، ۶ : ۱۰
- چنان بد که در پارس بیک روز تخت
- ۱۱- بلعی : ترجمه تاریخ طبری ، بهکوش دکتر مشکور ، ص ۸۱
- ۱۲- کارنامه اردشیر بابکان ، ترجمه فره وش ، ص ۲۹
- ۱۳- فردوسی : شاهنامه ، ۷ : ۱۳۶ . بعفیده زاره احتمال می رود اردشیر در ۲۲۶ میلادی در پارس
تاجگذاری کرده باشد (کریستن سن ص ۱۱۰)
- ۱۴- بلعی ، ص ۱۰۳ ۱۵- ایضا ص ۱۰۹ و ۱۱۶
- ۱۶- ایضا ص ۱۰۹
- ۱۷- مجمل التواریخ و القصص ، ص ۶۸ و ۶۹ ۱۸- ثعالبی : غرر ، ص ۲۶۱ ۱۹- ایضا ، ص ۲۹۳
- ۲۰- حدود العالم ، بتصحیح منوچهر ستوده ، ص ۱۲
- ۲۱- مسعودی : مروج الذهب ، ترجمه پاینده ، ص ۱۰۷ ۲۲- ابن بلخی : فارسنامه ، ص ۱۵۳